

## گرفتاری و گشته شدن

بابك خرم دین

بقیه از شماره ۱۲

تعلیم آقای سعید نفیسی

پس از آنکه بابك خرم دین در شهر بد از لشکر معتصم که بفرماندهی افشین آمده بود شکست خورد و دو پسر بابك با خاندان وی بدست افشین افتاد. بابك راه را از هر سوی بر خویش بسته دید و چاره ای جز فرار نیافت.

نظام الملك در سیاست نامه سبب فایق آمدن افشین را بر بابك چنین می نویسد :

« پس ازین ( یعنی پس از فتنه خرمیان در سال ۲۱۸ ) بیش سال معتصم بشغل خرم دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد بحرب بابك ، افشین لشکر برداشت و روی بحرب نهاد و هر چه خرم دینی و باطنی بودند بمدد بابك شدند و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابك در مدت دو سال بسیار مصافهای سخت افتاد و از هر دو جانب بسیار مردم کشته شدند ، آخر الامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد بحیات مشغول گشت و لشکر خویش را در شب بفرود ناخیمها برکنندند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس تر باز آمدند ، افشین ببابك فرستاد که مردی خردمند بمن فرست تا با او سخن گویم که مصلحت ما هر دو در آنست . بابك مردی بوی فرستاد ، افشین گفت بابك را بگوی هر ابتدائی را انتهایست سر آدمی گندنا نیست که باز بروید ، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقتی است که از جانب تو هم چنین بود ، بیا تا صلح کنیم ، تو بدین ولایت که داری قائم باش و بصلاح بنشین تا من باز گردم و از امیر المؤمنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا بیک بارگی بهم درآویزیم تا دولت کرا یاری کند . رسول از پیش او بیرون آمد ، افشین دو هزار سوار و پنج هزار پیاده درغارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد تا در کمین بنشینند بر مثال هزیمتیان ، چون رسول پیش بابك شد و بیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت بکنند . پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که باید که روز مصاف در شب بیایید در دست راست و چپ در مسافت يك فرسنگ و نیم کوهها و دره ها بود آنجا پنهان شوید ، چون بهزیمت بروم و از لشکر گزاه بگذرم و ازیشان بعضی در قفای من بایستند و بعضی بقارت مشغول شوند شما از دره ها بیرون

تازید و راه بریشان بگیرید تا باز در دره نتوانند شد ، من باز گردم و آنچه بیاید بکنم . پس زور مصاف بابک لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بیچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند و لشکری زیادتی ندیدند ، پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت برفت ، از يك فرسنگ لشکر گاه در گذشت . پس علم دار را گفت علم بدار و عنان باز کشید و لشکر هر چه آنجا میآمدند می ایستادند و بابک گفته بود که بغارت مشغول مشوید ، تا يك بارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم . پس هر چه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند ، پس این بیست هزار سوار از دره ها و کوهها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده خرم دینی دیدند ، راه دره بریشان بگرفتند و شمشیر در نهادند و افشین نیز بالشکر باز گشت و بابک را در میان گرفتند ، هر چه کوشید بابک راه نیافت ، افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می تاختند و می کشتند ، زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را با ده هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیران دیگر را ب بغداد برد .. »

گذشته از مؤلف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابک را بدین نهج نوشته است مورخین همه نوشته اند که بابک پس از آنکه دُر بر آذین سپهسالار وی تنگ شد و بیشتر سپاه وی از افشین زینهار خواست دو پسر خود را که در میان سپاه آذین بودند بوی گروگان داد و بدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از قلعه خویش با چند تن از نزدیکان خود گریخت . طبری دزین باب می نویسد :

« از آنجا بیرون شد و بارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بابک دیگر با کوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن ، بابک با پنج کس مردمان که با وی بودند آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودند ، یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او نامش معاویه و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش که او را دختر کلدانیه می گفتند و دیگران همه از وی پرا کنند . دیگر روز افشین را خبر آمد که بابک بگریخت با همه لشکر سوار شد و بیامد و بحصار اندر شد کس را نیافت ، بفرمود تا آن حصار را ویران کردند و با زمین برابر ساختند . افشین سپاه خویش را آنجا فرود آورد و اثر بابک بجست ، اندر آن درختستان یافت ، ابو دلف را بفرمود با جوقی از سپاه تا بر پی او برفت و آن روز و آن شب بگردید و باز آمد و گفت اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست . افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرود آورد و بدان همه دهقانان که اندر آن کوهها بودند ، بحدود ارمنستان ، بهر یکی نامه کرد که بابک از آنجا بجست و رهگذر او بر شماست و هر که او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم بوی دهم و خاعت دهمش بیرون از آن که امیرالمؤمنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمؤمنین . پس یکی ازین دهقانان یکی نامه کرد با افشین و او را راهی درین بیشه بنمود که سوار بتوانست رفتن .

افشین سرهنگی را بفرستاد ، آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختستان فرود آورد و بابک را در درختستان بمیان اندر گرفت و هر جا که راه بود سپاه دو بیست و پانصد بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند و بابک طعام و علف بسیار بر گرفته بود و آنجا صیر همی کرد ، پس چون دو روز بود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند

بخط و مهر امیرالمؤمنین و برو مهر زرین بود و رسم چنان بود که هر نامه که درو زینهار بودی بود بخط امیرالمؤمنین بود مهرش زرین بودی . افشین بدان شاد شد و پسر بابک را که اسیر گرفته بود بخواند ، گفت من بامیرالمؤمنین این امید نداشتم اکنون این برگیر و باکس من پیش بادت شو . پسر گفت من پیش پدر نیازم شدن که هر کجا که بیند مرا بکشد که چرا من خوبترن را باسیری پیش شما افکندم که او مرا گفته بود که چون اسیر گردی خوبترن را بکش . آنکه افشین آن اسیران دیگر را بخواند . گفت از شما کیست که این نامه من و آن امیرالمؤمنین پیش بابک برد؟ همه گفتند ما نیازیم بردن . افشین گفت چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود ؟ گفتند ایها الامیر تو او را نشناسی و ما دانیم . افشین گفت چاره نیست بیاید بدن و دو تن را بفرستاد ، یکی از آن اسیران و یکی از مردم و پسرش را گفت تو نامه کن از زبان خویش . پسرش نامه نوشت ، افشین نامه کرد که این نامه امیرالمؤمنین است که سوی تو آوردند اگر بیرون آئی ترا بهتر بود و ترا . آن هر دو مرد بدرخستان اندر شدند و بابک رسیدند ، آن مرد اسیر نامه پسرش پیش از بنهاد ، او بخواند و بینداخت و گفت او نه پسر منست که اگر پسر من بودی خوبترن باسیری در ندادی و آن مرد را که نامه پسرش آورده بود گفت : ای سگ تو که باشی که نامه آن سگ پیش من آری ؟ برخاست و آن مرد را بدست خویش بکشت و آن مرد دیگر نامه امیرالمؤمنین پیش او بنهاد ، او بر گرفت و مهر بگشاد و بخواند و گفت : این پیش افشین بر و بگوی که این ترا بکار آید نه را . آن مرد پیش افشین آمد و آن زینهار نامه باز آورد و بابک در آنجا همی بود و از آن راهها که لشکر گرفته بودند یکی راه بود که در آن آب نبود و لشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی زمین دورتر شده بودند و مرد دلیل برسر آن راه نشانده بودند . چون ده روز بر آمد یک نیم روز این دلیلان خفته بودند و بابک ایشان را نگاه همی داشت . چون ایشان را خفته یافت با پنج تن که با وی بودند بیرون آمد . چون دلیلان بدیدند که بابک رفت سپاه را آواز دادند که پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دو زن و ما ندانستیم که ایشان که بودند . آن سپاه که بان گذر بودند همه بر نشستند و مهتر ایشان دیوداد بود ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود و بر بی آن پنج سوار برفتند و بابک چون فرسنگی دور رفت چشمه ای آب بود آنجا فرود آمد و چیزی بخورد . سپاه اندر رسیدند ، چون سپاه را بدید زود اسب را بر نشست و بخت و برادر و غلام با او برفتند ؟ سپاه سالار دیر تر بر اسب نشست ، او را با آن دوزن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر بی بابک برفتند تا بمیان کوهها اندر شد ، جائی که سواران و سپاه را آنجا راه نبود ، سپاه افشین باز گشتند و بابک میان آن کوهها فرود آمد و آن روز با او طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می داشتند تا از کجا بیرون آید . دیگر روز بابک را طعام بایست ، پس بسر کوه بر شد ، از بیرون تنگها دیهی دید و آن دبه را دهقانی بود نام از سهل بن سناط و از آنها بود که مساعد بود مر بابک را و بمذهب او بود و افشین نامه کرد ، بود بوی بگرفتن بابک و طاب کردن او . پس بابک نگاه کرد بزمن آن ده مردی را دید که گاو می راند ، غلام را گفت درم برگیر پیش آن مرد رو اگر نان دارد بهر بها که خواهد از وی بخر و بیاور .

غلام پیش آن مرد شد و نان خواست . آن مرد گفت نان ندارم . پس غلام بدان دبه اندر شد و از مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت . غلام آنجا بنشست که لختی بخورد و دلختی ببابک برد . آن مرد انبازی بود و تخم می افکند ، چون غلام را دید با سلیح و با شمشیر بر انباز او

نشسته و نان می خورد و نیارست بر او شدن بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد . سهل هم آنگاه بر نشست و بیامد . غلام را دید بشناخت که از متابعان بابک بود و غلام نیز او را بشناخت . سهل او را گفت بابک کجاست ؟ گفت آنک بمیان کوهها اندرست . گفت با او کیست ؟ گفت برادرش . گفت رو و مرا بسوی او بر . غلام سهل را بسوی بابک برد . سهل چون بابک را بدید از سبب فرود آمد دست و پای او را بوسه داد و گفت تنها کجا همی شوی ؟ گفت بزمین روم خواهم شدن پیش مالک روم که مرا با وی عهدست که هرگاه بر او شوم بپذیرد و نصرت دهد . سهل گفت او با تو عهد آنگاه کرد که نوه مالک بودی ، چون امروز تنها ترا بیند کی وفا کند ؟ بابک گفت شاید بودن که همی راست گریذ ، اکنون چه تدبیر بود بنا ؟ گفت دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهدت نبوی و تو دانی که از همه حصار ها هیچ حصار نیست از آن من استوار تر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا نشانست ، بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم و ازین دهقانان که متابع تو اند یاری خواهم و ما ترا بهیم از سیاه روم . بابک گفت راست گوئی و خود بر نشست با برادر و غلام از آن کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس بافشین فرستاد که بابک را بحصار خویش اندر کرد ، کس بفرست تا بدو سیارمست . افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده و باک او را بشناخت و گفت شو و بنگر که او بابک هست یا نه . آن مرد بیامد و نامه افشین بیاورد و بسهل داد . سهل گفت اگر او کسی بیگانه بیند از ایند بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن ، یا خوبستن را بکشد ولیکن چون ایند بنشینند تو چاه طباخان اندر پوش و کاسه طعام همی آور تا او را ببینی و اگر پرسد که این کیست گویم که طباخست و تو نیز هم چنین گوی . آن مرد هم چنین کرد و مردی خراسانی بود از شهر اسروشنه ، پس چون بابک او را بدید گفت این کیست ؟ گفت این مردیست خراسانی و در سلامت تا طباخ ماست . بابک پرسید که چند سلامت تا اینجاست ؟ گفت ساهاست و اینجا زن کرده و خانه ساخته است و اکنون از اینجاست . بابک گفت راست گوئی که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد . چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت بابکست بدرست که آنجاست . پس بابک گفت برادر مرا عبدالله اینجا مداز و اگر آگه شوند ما را هر دو بگیرند باری یکی از ما بماند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد سوی دهقانی دیگر این احتیاطانوس . پس افشین دو سرهنگ بفرستاد با او دو هزار مرد یکی ابوسعید محمد بن یوسف و دیگر سرهنگی نام او بوزبازه ، گفت بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده بمن آورید . ایشان بیامدند بر یک فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و بسهل کس فرستادند . سهل گفت من نخواهم که از خانه خویش بشما سیارم که اگر افشین او را نکشد و باز بر ما مسلط شود کینه از من باز خواهد ؛ من او را بیهانه شکار بفلان چنی میان کوه آورم و شما را بخوانم ، یک سرهنگ با سیاه خویش از آن سو درآید و یک سرهنگ ازین سوی ، تا من گویم که این سیاه افشین را خبر بوده است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگر روز باعداد سهل بابک را گفت تو چنین رجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکار گاهست و با ما یوز و بازست اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم تا دلت بگشاید .

پس بابک بر نشست و سهل از او بیاورد تا بدانجا که وعده کرده بود و شکار همیکردند ، آنگاه بسرهنگان کس فرستاد ، ایشان بسر کوه برآمدند هر یکی از سوئی و بابک باشه بر دست

داشت ، چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد ، باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست ، هن دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند بایک سهل را دشنام داد و گفت ارزان فروختی مرا بدین یهودان . پس او را سوی افشین آوردند ، افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را بهوکلان سپرد و آن روز هفدهم ماه شوال بود سال دویست و بیست و دو و کس فرستاد تا برادر بابک را بیاوردند و او نزد دهستانی دیگر بود نام او عیسی بن یوسف بن اصطفانوس ...» .  
 ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال روز بیرون آمدن افشین را بجنگی که از آن جنگ بابک فرار کرد و بدست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ می نویسد و گوید در غره رمضان حصار بذ را با منجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابک کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابک مردی را که موسی الاقطع می گفتند نزد وی روانه کرد و آن فرستاد بابک خواستار شد که افشین و بابک بایک دیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی بایکدیگر رو برو شدند و بالاخره هنگامی که شهر بذ را گرفتند در کوی و برزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابک جنگ کردند ، و آن روز گرما بمنتهی درجه رسیده بود و عاقبت پس از جنگهای بسیار که در کوی و برزن شهر بذ روی داد بابک شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیه رودارس بود و افشین بدهبقانان و کردهای ارمستان و بطریقها نوشته بود که ویرا بگیرند و چون سهل بن سنباط نزد بابک رسید بابک جامه خود را عوض کرده بود ولی با آن همه سهل او را شناخت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که نخست معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بجنک بابک فرستاد و چون وی از عهده این کار بر نیامد و یاری خواست معتصم افشین را یاری اسحق فرستاد و شماره خرمیان را که در همدان کشته شده اند چهل هزار ضبط کرده است .  
 مؤلف روضة الصفا شماره این کشتگان را شصت هزار ضبط کرده و پس از آن سبب گرفتاری بابک را بدین گونه نوشته است که چون بابک و همراهان وی نزدیک قلعه سهل بن سنباط که یکی از بطریقان بود فرود آمدند بر کنار آبی نشستند ، رمه های دیدند و از چویان گوسفندی خریدند ، شبان در حال پیش سهل رفت و گفت جمعی در فلان محل فرود آمده اند ، سهل گفت بی - شک آن جماعت بابک و پیروان اویند ، آنگاه سوار شد و با جمعی متوجه آن جانب گشت و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد ، پیش رفت و گفت ایها الملك خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده ای اکنون ملتمس آنست که بقلعه در آئی و در قصر شاهی بفرایغ بال بنشین . .  
 بابک با همراهان بحصار رفت و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه داشت و پیروان بابک را در خانهای مناسب فرود آورد و او را بر تخت نشاند و بخدمت او کمر بست و چون طعام آماده کردند سهل در خدمت طعام خوردن آغاز کرد و بابک او را از کمال تبختر و نادانی مخاطب و معاتب گردانید و گفت ترا چه می رسد که با من طعام خوری ، سهل از سر سفره برخاست و گفت ایها الملك خطا کردم چه مرتبه من از آن نازل ترست که با پادشاهان چیزی خورم و چون بابک از طعام دست کشید سهل آهنگری آورد و گفت ایها الملك پای خود دواز کن تا استاد زنجیری بر - آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد . بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داد و گفت نورا عسی بقر و غنم بودی و شبان را بتدبیر جیوش و سیاست و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست . پس از آن متعلقان او را هم بند کرد و خیر بافشین فرستاد ، افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روانه کرد تا بابک و سهل را نزد او بردند و در باره سهل عنایت کرد و

بوی خلعت داد و خراج از مملکت وی برداشت و رقبه ای نوشت و بیال کبوتر بست و بمعتمص مزه داد .

مؤلف حبیب السیر عزیمت افشین را با آذربایجان در اوایل جمادی الاولی سال ۲۲۰ ضبط کرده و سهل بن سنباط را از رومیان شمرده و همان داستان روضة الصقارا نقل کرده است .  
 مسعودی در مروج الذهب گوید که بابک از شهر بند متنکر با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکان خود با جامه مسافران و بازرگانان فرار کرد و چون در کنار آب در محلی از ارمنستان فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیش از آنچه می ارزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد که آنکسی که باوی معامله کردم بابکست و سپس گوید افشین ببطریقانی که در حصون و مواضع و شهر های آذربایجان و ارمنستان واران و بیلقان بودند نوشته بود که وی را دستگیر کنند و ایشان را جایزه وعده کرده بود و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابک و بند نهادن بر پای او آورده و گوید افشین بوزبانه را با چهار هزار سوار آهن پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و ویرا با سهل بن سنباط نزد افشین بردند .  
 ابن عبری می نویسد که چون سهل بن سنباط از بابک خبر یافت او را اسیر کرد و بابک می خواست خویشتر را بمال بسیار از وی بخرد و او نپذیرفت و پس از آنکه از میان با مادر و خواهر وزن او گرد آمدند او را نزد افشین فرستاد .  
 قاضی غفاری در تاریخ نگارستان تاریخ گرفتاری بابک را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید که چون معتمص افشین را مامور جنگ بابک کرد بلاد آذربایجان و جمال بوی داد و در تقرب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جمله ملوک بزادت قربت بترمیم مختصر گردانید و او را وظیفه کرد که هر روز که بر نشینند ده هزار درم او را خلعت فرماید و روزی که بر نشینند پنج هزار درم و آن روزی که روی بحرب بابک نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود ، سپس سهل بن سنباط را نصرانی شمرده و گوید اگر چه ترسا بود اما بدست او افتاده بود بمالی بسیار خود را باز خرید ، بود و گویند تا آنگاه له با زن و مادر و خواهر او سفاح نکرد او را اطلاق نکرد و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن نزدیک افشین فرستاد و معتمص قبول کرده بود که هر که او را زنده بیاورد ده هزار درم او را دهد و هر که سر او را بیاورد هزار هزار درم بوی رساند و چون آن ترسا او را زنده بنزدیک افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیک او فرستاد .

جنگهائی که بابک با سپاه معتمص کرد از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ دوسال کشید :  
 در سال ۲۲۰ محمد بن یوسف مامور شد که با آذربایجان رود و شهر هائی را که بابک در میان اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان سازد و میان او و بابک سه جنگ روی داد ، در همین زمان افشین مامور جنگ شد و وی پس از چند بار که با بابک روبرو شد از معتمص یاری خواست و وی بغای کبیر را بیاری او فرستاد و درین سال در ناحیه هشتادسر میان سپاهیان بابک و بنا جنگ در گرفت و بنا شکست خورد و آنچه بسا او بود بتاراج رفت و سپس بابک از افشین شکست خورد و بمغان فرار کرد .

در سال ۲۲۱ بابک در جنگی از بنا شکست خورد و نیز در جنگی که با سپاه افشین در برزند رویداد هزیمت یافت .

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با آذوقه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابک و بغا جنگ در گرفت و سپس ایلتاخ ترك با سی هزار هزار درم بجهت ارزاق لشکر مامور شد و دوباره بغداد بازگشت و پس از چند جنگ عاقبت افشین شهر بذر را گرفت و بابک کربخت و در ارمنستان گرفتار شد.

اما سهل پسر سنباط که باعث گرفتاری بابک شد از شاهزادگان ارمنستانست و مورخین ارمنی در باب وی اطلاعاتی می دهند. در کتابهای ارمنی نام بابک را « بابن » ضبط کرده اند و بابک در زمانی که « پاکراد یا کرادونی » حکمران ارمنستان بوده است با رمنستان حمله برده است. پاکراد مزبور از خویشان سنباط بود و پس از هاول Haul حکمران ارمنستان شد. هاول از ۲۰۳ تا ۲۲۰ هجری (۸۱۸ تا ۸۳۵ میلادی) حکومت ارمنستان داشته. بنابر گفته مورخین ارمنی هنگامی که بابک بر ارمنستان تاخت مامون سپاهی شامل صد هزار تن بجنگ او فرستاد و سپاه مامون شکست خورد و سی هزار از ایشان کشته شدند و پس از آن بابک اندیشه گرفتن ارمنستان کرده، درین ضمن سنباط با سپاه تازیان اتحاد کرد و بیاری ایشان برخاست و دو باره جنگی نزدیک کوه آزارات روی داد و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریان بابک فرار کرد و سهل پسر سنباط ویرا اسیر کرد و نزد افشین برد.

این سهل پسر سنباط را سابقاً در بغداد بگروگان برده بودند و چون خزیمه بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ از حکومت خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد بسررداری سپاه ارمنستان منصوب کردند و بوی اجازه دادند که بیدار خود بازگردد و او با هاول با رمنستان بازگشت.

این سنباط (یا سمباط) پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله باگرانی یا باگرانی ارمنستان بود. آشوت از سال ۸۸۵ تا سال ۸۹۰ میلادی پادشاهی کرد و در تاریخ ارمنستان با اسم آشوت مساکر Messaguère معروفست.

پس از وی پسرش سنباط اول پادشاهی رسید و از ۸۹۰ تا ۹۱۴ پادشاه بود. در زمان پادشاهی او ناحیه وان و تمام جنوب ارمنستان بدست عمال دربار بغداد بود و افشین که از جانب خلیفه حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت سنباط را پادشاهی شناخت، ولی اعتماد بدو نداشت و از پیشرفت های او در جنوب ارمنستان اندیشمند بود.

چون سنباط اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین درخشم شد و در اندیشه آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت پادشاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند ولی خلیفه اگر اه داشت که دو باره بر سر ارمنستان با روم جنگ کند و بهمین جهت نه با اندیشه افشین مخالفت می ورزید و نه آشکار او را یاری می کرد و برای وی سپاه می فرستاد.

پیشرفت های افشین بسوی نخجوان و سواحل رود ارس سنباط را در اندیشه افکند و آماده جنگ شد ولی چون امیدوار بود که بتواند از در صلح در آید گرگی (زرز) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که صلح را برقرار کند. افشین گفت که بصلح آماده است ولی پادشاه باید خود نزد وی آید تا بابک دیگر گفتگو کنند و چون این حمله بجائی نرسید جاثلیق را بند کرد و دشمنی در میان افشین و سنباط آشکار شد. سپاه آذربایجان تا مرکز ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک ده دوسل در مجاورت آلاگوز آغاز شد، افشین شکست خورد و بازمانده سپاه خود را برداشت و بیدار خویش کربخت.



پس ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیه تارن چیره شد و سنباط در کنار دریاچه وان شکست خورد و خبر بافشین رسید وی نیز باارمنستان حمله برد و شهر قارس را محاصره کرد و گرفت و درین فتح ملکه ارمنستان و زن موشغ ولیعهد و چند زن دیگر از شاه - زادگان ارمنستان را باسیری بشهر دیبل (دوین) برد و سنباط ناچار شد که نه تنها برادرزاده اش که او هم سنباط نام داشت و پسرش آشوت را بافشین تسلیم کند بلکه ناچار دختر برادرش شابوه (شایور) را نیز بزنی بافشین داد.

با وجود این فداکاریها بازنسباط آسوده نماند. برای مصالح سیاسی خود سنباط ادر- نرسه را پادشاهی گرجستان داد. بود و این واقعه شاهزادگان ارمنستان را بخشم آورد و ایشان در سال ۸۹۸ میلادی از افشین یاری خواستند که با سنباط جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سنباط داشت و آن این بود که رئیس خواجه سرایان وی را سنباط بواسطه عظماهای بسیار بخود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و بسنباط رسانیده بود و بهمین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و میخواست که باارمنستان بتازد که در همین حین روزگار او سرآمد.

## کشف سر فیل محجر

برطایق خبر کتبی که روزنامه «ایلو ستریتد لندن نیوز» رسیده است اخیراً در آرورا «Aurora» و اتع در ایالت ایلی نوا «Illincis» از ممالک متحده اسکلت سر حیوانی کشف شده است که ارتفاعش در حدود یکذرع و نیم و عرضش سه چارک و وزنش ۳۵۰ پوند (۵۰ من است - این جنس فیل محجر قدیمی تر از جنس ماموت) قسمی فیل فوق العاده عظیم -



الجنه که حالیه معدوم است و فقط آثار آن در طبقات الارض یافت میشود) است.